

## بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله و برکاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و  
رحمة الله و برکاته

من یک وقت به شما هم گفتم، من اینطوری نمی گفتم، بعضی از رفقا که منبری هستند، گفتند: اینطوری بگو؛ آن وقت «السلام عليك يا ابا عبدالله» را به من گفتند بگو. به نظر من این که می گویند بگو، مثلاً یک اندازه‌ای کارها را تأیید می کنند. ما امروز به شما قول دادیم که از جاذبه صحبت کنیم. این جاذبه خیلی ابعاد دارد، یعنی تمام این خلقت تنظیم است، خدا تنظیم کرده است. حالا که تنظیم می کند، با هم ارتباط دارد، آن وقت ما هم جزء تنظیم هستیم.

الحمدلله، همه آقایان باسواد و باکمال و دوره دیده و تا اندازه‌ای فقه و اصول خوانده هستند؛ اما اینها بشر را نجات نمی دهد. الان شما ببینید چه کسانی دارند سر می خورند. من بچه بی سواد که اصلاً سر نمی فهمم، ببینید چه کسانی دارند سر می خورند. اگر شما هم بخواهی بفهمی که ارتباط دارد، من یک وقت گفتم؛ اما یکی از رفقا که با قرآن آشنا هست، گفت: قرآن هم همین را می گوید. یک قوه لامسه دارند، این قوه لامسه در خودشان است. کسی که با مبنای حرفها سروکاری دارد، می فهمد، کسی نباید به او بگوید که برود و درس بخواند، فقه بخواند، اصول بخواند و اینها را بفهمد. اینها یک اندازه‌ای می فهمد، آن واقعیتش را نمی فهمد، اگر آن واقعیت را بفهمد که سر نمی خورد. حالا یک چند وقتی انشاء الله مردم را هدایت می کنند، یا گمراه می کنند.

حالا اگر شما هم بخواهید حرف من را قبول کنید که بفهمید اینها چقدر با هم ارتباط دارند، ما از شهید کردن امام حسین می فهمیم. همان کسانی که این روایتها را دارند می خوانند، همانها هم مبنای روایت را نمی فهمند. خیلی از آنها نمی فهمند، البته فهمیده هم در بین آنها هست، ما نمی خواهیم رد کنیم. در ما خوب و بد هست؛ در آنها هم هست. من به این آقای وحید خراسانی گفتم؛ گفت: آقا جان! خانه‌های شما پر از کتاب است، مساجد پر از کتاب است، روایت و حدیث هم می خوانید؛ اما اگر مبنای این روایت و حدیث را فهمیدید، کاری کرده‌اید، وگرنه در آن می مانید. اگر مبنای حدیث و روایت را نفهمیم، مثل [اینکه] روزنامه می خوانیم. روایت و حدیث را مثل روزنامه می خوانیم، آنها را خلق نوشته است. باید مبنای آن را بفهمیم؛ مبنای روایت و حدیث یک تجلی دارد.

حالا اگر بخواهید که بفهمیم همه عالم یک قوه لامسه دارد، ببینید الان [برای] امام حسین می گوید: آسمان گریه کرده است، ملائکه گریه کرده‌اند، انس گریه کرده است، جن گریه کرده است، ریگ گریه کرده است؛ این ریگ که الان در نظر شما چیزی نیست، ولی همین یک قوه لامسه دارد، درخت گریه کرده است. الان هم گویا در همدان هستند؛ آقای شاه‌آبادی رفته بود، می گفت: در روز عاشورا از این درخت خون می ریزد. می گفت: خیلی‌ها هم آمده بودند؛ اما خب، بعضی‌ها خیلی چیز نیستند که این را در مجله‌ها بنویسند. یک عده‌ای هستند که هرچه که به نفع خودشان است، می نویسند. من گفتم: البته دربندی مقتل نوشته است، حالا تو هم بزرگ شدی، مقتل می نویسی. اما گفتم: مقتل دنیا است، دنیا مقتل است. او هم یک چیزی روی نظر خودش نوشته است، البته ما زحمت‌های علما را قبول داریم، نمی خواهیم از بین ببریم. خیلی زحمت کشیدند. مقتل نوشتن کار همه کس نیست؛ اما وقتی مقتل نوشت، می بینی که نوشته خلق است. مقتل خلقت، قرآن است. ما هم دنبال این حرفها می رویم چهار روز هم می مانیم و آخرش هم با همین عقیده‌های پوچ مردم زندگی می کنیم. عزیز من! دست از این عقیده‌های پوچ بردارید و پیرو خلق نباشید. داد می زنم و می گویم: نباشید. شما اگر یک مقدار فکر کنی، می بینی اینها که پیرو خلق شدند چه کار کردند، چقدر سقوط کردند؟ چرا شما حواست دنبال لهو و لعب است و همین‌طور مشغول هستی. شما حساب بکن بین چقدر همه اینها برای امام حسین گریه کردند، عرش خدا گریه کرد، درخت گریه کرد، سنگ گریه کرد؛ پس همه اینها حالی‌شان هست و تمام اینها در امر هستند.

این کوه که می بینید در امر است. من به شما گفتم، حالا هم می گویم که اینجا بماند؛ ما دماوند رفتیم، یک دره‌ای بود، شوفرهای ناجوری می آمدند، آنها هم یک وسایلی برای اینها فراهم می کردند، آنجا خیلی گناه می شد. یک دفعه ما رفتیم، دیدیم که این کوه از آنجا حرکت کرده است و روی این آمده است. یکی از آنها نقل می کرد که: ما یک وقت دیدیم که یک آدمی پیدا شد و گفت: امشب این کوه حرکت می کند، دست و پایتان را جمع کنید. یک ده، دوازده خانوار آنجا بودند، خیلی جمعیتی نبود. آنها هم از این آشغال‌کاری‌ها خوششان می آمد. گفت: ما احتیاط کردیم، گفت: شب کوه حرکت کرد و روی

امامزاده آمد و روی اینها آمد. چطور حرکت می‌کند؟ اینکه ریشه‌اش در زمین است؟ اما یک دفعه امر می‌شود، حرکت کن. روی اینها آمده بود. آنجا یک عده‌ای چیز گذاشته بودند که یعنی امامزاده اینجا است. چرا ما توجه نداریم؟

آن وقت همه کس نیست که به این حرف‌ها توجه کند. الان من یک روایتی نقل می‌کنم؛ ببین، هشام بود. نوشته‌اند: امام صادق چهارهزار شاگرد داشته است، بنی امیه با بنی عباس دعوا می‌کردند؛ این فقه و اصول از برای امام صادق است. حالا آقا یک جوانی کم‌سال و زیبا بود، بغل دستش می‌نشاند و به او احترام می‌گذاشت، آن موقع مردم امام‌شناس نبودند، حالا هم ما نیستیم. اگر تو امام را بشناسی، والله خدا را شناختی؛ اگر امام را بشناسی، به دینم، قرآن را شناختی، اگر امام را بشناسی، به دینم، خدا را شناختی، اگر امام را بشناسی، خلقت را شناختی؛ ما امام نمی‌شناسیم، همین‌طور مشغول شدیم. این آقا می‌خواهد عکس بردارد و یک چیزی پخش کند، من هم می‌خواهم حرف بزنم و چهار نفر دور خودم جمع کنم، او هم می‌خواهد یک فقه و اصولی بگوید؛ هر کدام از ما، در صدر پایین قانع هستیم. (صلوات)

نمی‌گوییم که این کارها خلاف است، اینها یک کارهایی است که مباح است، نمی‌گوییم خدای ناخواسته خلاف است. حالا امام صادق چه کار کند؟ ببینید، امام را آورده‌اند روی یک آدمی که اصلاً زبانم قطع بشود، آمدند روی یک آدم خلقی شهوتی که از آن پسر خوشش می‌آید. نود سال دارد، صد سال دارد، امام را نمی‌شناسد و پای منبر امام هم آمده است! شما هم که می‌آیید یک ذره مرا بشناسید. نمی‌گویم خیلی، یک ذره [من را بشناسید] اینها که شناسایی دارند که نمی‌روند. کجا می‌روید؟ شما به من چه کار دارید؟ ببینید چه چیزی از دهان من بیرون می‌آید، بیا اینها را ضبط کن. چقدر خدا گفت: پیامبر خودش رحمت است، کلامش هم رحمت است. شانزده، هفده سال پای فرمایشات پیامبر آمدند، خدا دارد می‌گوید. آقا جان من! چه می‌گویی؟

[حالا گفت:] چه کار کنم؟ چطوری حالی اینها کنم؟ گفت: هر کس فردا یک مرغ بیاورد. همه آوردند، گفت: بروید و بکشید، جایی که کسی نباشد، فردا مرغ کشته بیاورید. تمام اینها مرغ کشته آوردند. حالا این پسر، هشام، مرغ زنده آورد. پسر جان! مگر من امام تو نیستم، باید «واجب الاطاعة» بدانی، مرا اطاعت کنی؛ چرا نکشتی؟ آقا جان، شرط کردی؛ «شرطاً و شروطاً، أنا من شروطها»؛ آقا امام رضا می‌گوید: زیارت من، اینها را که ببینید، اینها که چیزی نیست. حالا تماشایی شده است! دیدید شاه عبدالعظیم را چه کار کردند؟ من یادم می‌آید، یکی دو تا چنار آنجا بود و آن بالا، پرندگان خانه گذاشته بودند. حالا چه کار کردند؟ چراغانی کردند. تو هم حواست به چراغانی است، ما تماشایی شده‌ایم. اینقدر به شما می‌گویم تماشایی نباشید. چه کسی حرف مرا می‌شنود؟ عزیز من! تو اگر تماشایی نباشی، نگاه به صفحه تلویزیون نمی‌کنی، تو تماشایی هستی. بیایید یک قدری توجه کنید و تماشا را دور بیندازید. بی‌دین از دنیا بروم اگر بخواهم هیچ کجا را ببینم. چرا؟ دیدم اینها تماشا است، من باید حقیقت را ببینم، ولایت را ببینم، آن را باید ببینید. گفت: پسر جان! چرا نکشتی؟ گفت: شما یک قید به آن زدید، گفتید: جایی که کسی نباشد. به بیابان رفتم که دیگر هیچ کس را نمی‌دیدم و می‌خواستم مرغ را بکشم، دیدم خدا مرا می‌بیند، شما مرا می‌بینی، قوه لامسه را تنها ایشان گفته است، دومی آن در این دنیا من هستم، این‌ها مرا می‌بینند. به مردم رو کرد و گفت: من معرفت این جوان را می‌خواهم. تو هم باید همین‌طور باشی. من اگر یک طوری باشم، شما یک چیزی به من بدهید و من بخواهم؛ من هم مثل آنها می‌مانم. من باید ولایت شما را بخواهم، شما هم باید ولایت همدیگر را بخواهید. هر کس ولایتش خوب است، آدم باید او را بخواهد. الحمدلله، همه شما از همان خواسته هستید. من به یک خواسته‌ام رسیدم، اما به خواسته ماورائی خودم نرسیدم. یعنی اگر تمام آب‌های عالم را روی من بریزند، من می‌سوزم؛ از برای زهرای عزیز و امام حسین (علیه السلام). اما مقصد دوم که به آن رسیدم شما هستید. من خیلی شما را دوست دارم، شما از شجره‌های توحید هستید که به اینجا آمدید.

عزیز من، آقا امام صادق گفت: من این را می‌خواهم، اینطوری می‌خواهم؛ تمام آنها سرشان را پایین انداختند. بترسید از آن روزی که امام زمان بیاید و همه ما سرمان را زیر بیندازیم. تو باید پیش امام زمانت سرافراز باشی. آقا، چند تا کار برای خودت کار درست کردی؟ بس است. ما مانند آن زن می‌مانیم، مانند آن مرد می‌مانیم. یک زنی بود که می‌گویند اصفهانی بود. اصفهانی‌ها خیلی زنگ هستند، این هر که او آن را می‌گرفت، طلاق می‌داد. یکی رافت بگیرد، خیلی خودش را درست کرد. گفت: اگر می‌خواهی مرا بگیری، باید به حرف من گوش کنی. گفت: باشه. گفت: صبح که می‌شود باید در حمام بروی و آنجا لنگ بدهی. گفت: باشه. گفت: شب هم که می‌شود، باید هی بیندازی؛ آن موقع من یادم هست، هی می‌انداختند. قم که اینطوری نبود، من هشتاد و خرده‌ای سن دارم و تمام چیزهای این دنیا را ضبط کردم. اول هی می‌انداخت و بعد می‌گفت: بگیر و ببند، یعنی هر کس داخل کوچه هست بگیرد. گفت: باید هی بیندازی. گفت: خیلی خوب. گفت: صبح هم که می‌شود باید یک دیزی‌های سنگک بگیری. چهار تا کار برای او درست کرد. یکی گفت: چرا اینطوری

است؟ گفت: بابا، این از بس کار برای من درست کرده، من فرصت ندارم این را طلاق بدهم. تو فرصت نداری علی بگویی، تو فرصت نداری توی مذهب کار کنی، چند تا کار برای خودت درست کردی؟ حالا شاید در حین این کارها مردی. خدا می‌گوید: «والله خیر الرزاقین»؛ من رزق شما را می‌دهم. من نمی‌گویم فعالیت نکنید، فعالیت یک کاری است؛ اینقدر مشغله برای خودت درست نکن. یک فرصتی داشته باش، یک اتاقی داشته باشی شب بروی و بگویی: خدا. مگر ما غیر شما هستیم؟ شما از اول چقدر درس خواندید؟ چقدر دوره دیدید؟ چقدر دانشگاه رفتید؟ کجا من دانشگاه رفتیم؟ من در باغ رفتیم. الان باغ‌ها را بگویی من اینقدر بلد هستم که نگوی. مگر خدا اینطوری است؟ چه داری می‌گویی؟

عزیز من! قربانت بروم! حالا من گفتم، روی مناسبت می‌گویم؛ یک حاج مظلوم بود، ترک بود؛ اما مرد خدایی بود. یک باغچه‌ای داشت، حالا من با پسرش رفیق هستم، همه میوه‌هایش را به مردم می‌داد. این مرد، آدمی بود که او را زمان متفقین گرفته بودند و به شوروی برده بودند. متوسل به حضرت زهرا شده بود و از آنجا او نجات داده شده بود. آن موقع که من می‌رفتم، مثلاً مثل این آقای قمی اینها هم می‌رفتند، یک رادیو داشت، گفت: این گوساله سامری چیست که تو داری. رودر بایستی نداشت. این بنده خدا مریض شد و خودش گفت بود: مرا مریض‌خانه نبرید. خلاصه، او را به مریض‌خانه بردند. در حال نداری او، من یک شب خواب دیدم که مثل سابق به باغ او آمدم و به من گفت: حسین؛ گفتم: بله، گفت: یک کسی است که تمام جهات خوبی به او جمع است. آن آدم را هم ببین که نود و پنج سال گفت قال الصادق، قال الباقر، یک مرتبه [به کسی] گفت: آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری، بعد از دو روز هم مرد. خب بفرما؛ اما آقای حاج مظلوم گفت: آنچه که خوبی است، یکی هست که بعضی اوقات اینجا می‌آید، به او جمع است. من در خواب یک قدری هوشیار بودم. گفتم: این به غیر از امام زمان، هیچ کس نیست. [تو] بعد از نود سال، نود و پنج سال باید حالات بشود که همه خوبی‌ها در امام زمان جمع است؛ چطور بچه رعیت می‌فهمد؛ اما تو نمی‌فهمی؟ بیا کنار. (صلوات)

من وقتی رفتم آقا را دیده بودم، آقا را شناختم، دیدم که آقا امام زمان است. تا مرا دید گفت: حسین، فلانی، خوشی تمام شد. گفتم: آقا جان، جد شما گفته است؛ اما به نظر من دو تا خوشی است. ببین، داری با امام زمان حرف می‌زنی. گنده‌هایشان هم گفتند وقتی که به ایشان رسیدیم، نتوانستیم حرف بزنیم. گفتم: آقا جان، دوتا خوشی هست؛ یکی اینکه دستم را تا بالا بردم، گفتم: یکی آدم خدمت امام زمانش باشد، یکی اینکه بیتوته شب. کجا شما شب بیتوته دارید؟ اینقدر بیتوته شب به مؤمن لذت می‌دهد، انگار که در مقابل امام زمانش ایستاده است. تو تا نصف شب پای این بی‌صاحبی که اینها را خلق کرد می‌نشینی، آن وقت بلند می‌شوی نماز شب می‌خوانی و بیتوته می‌کنی؟ جانم، این تلویزیون شما را هروئینی کرده است، صبح که می‌خواهی نماز بخوانی، مثل هروئینی‌ها هستی. برای نماز چه می‌گویی؟ می‌گویی: «الصلوة عمود الدین».

یک نفر خدمت امیرالمؤمنین آمد و تاجر بود. گفت: آقا می‌خواهم به مسافرت بروم. گفت: نرو، برای تو ضرر دارد. این رفت و عمر یک اسطرلاب انداخت و گفت: برو خیلی مداخل دارد. رفت و خیلی مداخل داشت. برگشت و پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد، گفت: علی جان! گفتم: نرو، رفتم. عمر گفت: برو. تا این زمان که من تجارت کردم، مطابق این دفعه من مداخل نکردم. گفت: روز چهارشنبه، پای فلان درخت سکونت داشتی، نماز صبحت قضا شد یا نه؟ گفت: بله. گفت: از آنجا که خورشید می‌زند و غروب می‌کند، تو فردای قیامت مغموم هستی. حالا بیایید علی را به اندازه یک آدم راست‌گو قبول کنید. بیایید روی حرف‌های او حساب بکنید. قربانتان بروم، فدایتان بشوم، عزیزان من، ما چه حساب‌هایی می‌کنیم؟ اینقدر خودتان را به یک چیزهای دنیا قانع نکنید. خب، یک کار داری، دو کاری داری، [بس است] (صلوات) اما فعالیت کنید، من شما را منزوی نمی‌کنم. این را هم بگویم، سه نفر بودند که ایستاده بودند، پیامبر آمد که رد شود، سلام کردند، پیامبر جوابشان را نداد. (من هر چه بگویم از روی روایت و حدیث می‌گویم) وقتی برگشت، خط روی زمین می‌کشیدند، پیامبر جوابشان را داد؛ اما یهودی که سلام می‌کرد، جوابش را می‌داد؛ اما بیکار سلام کرد، جوابش را نداد. بیکاری بد است؛ اما کار هم یک اندازه‌ای دارد. فعالیت کنید، خودتان یک کاری نکنید که کم از آخرتان گذاشته شود. (صلوات)

حالا اگر شما توجه کنید، جاذبه از همین حرف پیدا می‌شود. ببین، تمام اینها جاذبه دارد، دیدید درخت را گفتم؟ زمین شرق با زمین بیابان صبح با هم صحبت می‌کنند. این فرد چه کار کرده است؟ می‌گوید: روی من نماز شب خوانده است، [او می‌گوید:] چه کار کرده است؟ روی من گناه کرده است. زمین‌ها را شاهد می‌گیرد، با هم ارتباط دارند. عزیز من! چرا با امام زمان ارتباط را قطع می‌کنی؟ این آقا حرف «بل هم اضل» می‌زند، از این حرفها درست کرده است، ببین، من چه می‌گویم، ببین پیامبر چه می‌گوید، ببین خدا چه می‌گوید، نه اینکه من چه می‌گویم، من دارم حرف‌های آن‌ها را افشا می‌کنم. ما

قربانت بروم، فدایت شوم، [اینها] جاذبه دارند. این زمین را شاهد می‌گیرد، می‌گوید: بدان وقتی به بغل من می‌آید، چنان به او فشار می‌آورم که دنده چپ و راست را یکی می‌کنم. خط و نشان برای تو می‌کشد. حالا می‌خواهد گناه کند، می‌گوید یک جایی برویم که کسی نباشد! کجا کسی نیست؟ مگر ممکن است؟ ولایت، تسلط به تمام خلقت دارد، تمام تسلط را ولایت دارد؛ حالا خدا یک حرف دیگری است. حالا شخصی که آدم خوبی بود و مرید امام صادق بود و برادرش عیاش بود، به مدینه آمد؛ گفت: آقا جان! الحمدلله برادرم خیلی خوب شده است، دیگر دست از آن کارهایش برداشته است. یک دفعه امام صادق (علیه السلام) فرمود: اگر خوب شده بود، آن قضایا در بلخ واقع نمی‌شد. صدها فرسخ مدینه تا بلخ فاصله دارد. کنار بلخ دریا است و آنجا رفته بود و با یک زنی مزاح کرده بود. به او گفت. (صلوات) صدها فرسخ راه است، دارد خبر می‌دهد. شخص دیگری باز به اینجا آمده است و می‌گوید: من شیعه تو هستم. گفت: در روی او باز نکن. دوباره ماند و گفت: بگو دوستت هستم، آمد. گفت: روز چهارشنبه، پرده کشیده بودی، نماز زنها را درست می‌کردی، یک زن خوش صدا بود، گفتی: مکرر کن. تو، بدبخت بیچاره! پاییند تلویزیون نیستی، پاییند ویدئو نیستی، پاییند صورت‌های منجلابی نیستی. آره، تو بمیری، می‌گویی: من چند سفر مکه رفتم و عمره رفتم. آنها را برای خودش دکان درست کرده است. عزیز من، چه کاره هستی؟ حضرت گفت: «أ أنت إبراهیم؟» ببین، خبر می‌دهد. بدانید امام زمان در جو این عالم از کارهای شما مطلع است. اگر واقعاً بدانی که امام زمان از کارهای ما مطلع است، یک مقدار خودت را جمع و جور می‌کنید. «فمن يعمل مثقال ذرة خیر یره» چیست؟ اگر یک ذره کار خیر بکنی، می‌دهد. خدا خودش می‌داند، من یک دفعه هم گفتم، می‌خواهم روی مناسبت بگویم؛ من یک دفعه کارخانه رفتم و دستم را بریدم، مثل حالا هم که نبوده است. چوب به دستمان خورد و خون آمد. من تارفتم خاک بیابان را بردارم، یاد این قضیه افتادم، «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره»؛ دستم را اینطوری گرفتم و اینقدر راه رفتم تا در جاده، خاک جاده را روی آن ریختم.

قربانتان بروم! شما اگر بخواهید انسان باشید، باید همیشه در اختیار امر باشید. آن وقت شما یواش، یواش، امرالله می‌شوید. عزیز من، ممکن است، ما دو چشم داریم. یک چشم حیوانی داریم، یک چشم انسانی. چشم انسانی را خدا در شما قرار داده است، اما تا چشم حیوانی‌ات کار می‌کند، آن خاموش است. عزیز من! چشم انسانی خودت را روشن کن، ببین، می‌بینی یا نه؟ مگر اسبغ نبود که آمد و گفت: یا رسول الله، ناله‌های اهل جهنم را می‌شنوم. نغمه بهشت را می‌شنوم. این گوش، گوش است که به لهو و لعب گوش نداده است؛ هنوز هم نمی‌فهمی؟ تو عشقی هستی، نه ولایی. همه‌اش پی عشق هستی؛ البته من به شما نمی‌گویم، این نوار من خدا می‌داند در تهران و جاهای دیگر پخش می‌شود. توجه کنید، من می‌گویم یک دفعه مثل آنها نشوید؛ وگرنه این حرف‌ها برای شما نیست، من خودم عقلم می‌رسد. [مگر] ما زحمت‌های بیست سال، سی سال شما را نمی‌دانیم؟ (صلوات)

آن کسی که حرف ولایت را قبول می‌کند، باید ولایت در دلش باشد؛ وگرنه آنچه که دست و پا بزنی، آن رارد می‌کند. یک چیزی از این روایت‌های بندتمانی می‌آورد و بغلش می‌گذارد و آن رارد می‌کند. من به قربان شما بروم که رد نمی‌کنید. داد می‌زنم و می‌گویم: باباجان! بگوئید؛ عیب مرا بگوئید. من اصلاً حرف از خودم نمی‌زنم که از من عیب بگیرید، هر حرفی زدید، من جوابش را دادم. جوابش داده شده است، نه این که من جواب بدهم. من هم یک آدم بدبختی هستم؛ اما یک وقت می‌بینی آدم چشمش کار می‌کند، آن جاذبه کار می‌کند، جاذبه را چه کسی می‌دهد؟ ولایت. آن جاذبه‌ات کار می‌کند. عرش را داری می‌بینی. اگر پیامبر به معراج رفت، واللّه، شیعه هم به معراج می‌رود؛ نه اینکه یک دفعه معراج می‌رود، چند دفعه معراج می‌رود. تو اینجا پابند هستی، پای تو را بستند، پابند پایت را باز کن ببین می‌روی یا نه؟ یک مرغ بال دارد؛ اگر پایش را ببندند که نمی‌رود. ما یک دفعه یک مرغابی داشتیم، یواش، یواش، بزرگ شد، یک دفعه خودش را شست و پرید؛ بالش درآمد و رفت. تو هم باید بالت در بیاید، بپری. چه دارد می‌گوید نمی‌شود بروی؟ تو سنخه نیستی، تو این جا مبتلا هستی، تو هنوز با چشمت آنجا که خدا می‌گوید نگاه نکن، نگاه می‌کنی. چطور نمی‌شود بروی؟ ملائکه خادم تو هست، جایش آنجا است؛ شما چطور نمی‌توانی بروی؟ چطور عرش نمی‌توانی بروی؟ چطور آسمان نمی‌توانی بروی؟ اصلاً چیزی نیست. به شما سیر می‌دهد، می‌خواهد خوشحال بشوی. تو هنوز خوابیدی. باید جاذبه داشته باشید. ببین، من این کار را نکردم، من از اول جوانی‌ام استثنائی بودم؛ مثلاً من بازی نمی‌کردم، می‌گفتم: ائمه بازی نکردند، من بازی نمی‌کردم. تا می‌شد با جوان‌ها بیرون هم نمی‌رفتم. می‌دیدم اگر بیرون بروم، الان آن آقا را می‌بینم، خیلی پسر خوبی است و یک مرتبه یک چیزی از او می‌بینم و چیز می‌کنم. یکی هم اینکه من هیچ وقت گوش به غیبت نمی‌دادم؛ چون که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یک عده از امت من کثافت جمع‌کن هستند، چه کسی؟ کسی که گوش به غیبت بدهد، کثافت از دهان کسی بیرون می‌آید و او جمع می‌کند. اصلاً بعضی‌ها لذت می‌برند. رفتم خدمت آقا امام حسین، دیدم دو نفر

نشستند و دارند حرف می‌زنند. گفتم: این حرف‌ها چیست که دارید می‌زنید؟ بلند شوید، اینجا جای این حرف‌ها نیست. گفت: ما ساکن نجف هستیم. گفتم: ساکن هر کجا می‌خواهید باشید، این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ یک نفر در مغازه من آمد و یک حرف‌هایی زد و من گوش دادم. گفتم: باباجان، این حرف‌ها به چه درد من می‌خورد؟ گفت: آخر، پشت سر تو حرف زد. گفتم: من این شخص را دوست خودم می‌دیدم، حالا شما برای من یک دشمن درست کردی. گفت: خوشتر نیامد؟ گفتم: نه! دردم آمد، دیگر دنبال کارش رفت. (صلوات)

چطور جاذبه دارد؟ خدای تبارک و تعالی اول عرش را خلق کرد، بعد از عرش، آسمان‌ها را خلق کرد، اینها همه جاذبه دارند، همه اینها روی جاذبه ایستاده‌اند. یک روایت هم داریم که می‌گوید: که اینها یک عمودهایی دارند، یک ستون‌هایی دارند. آن هم می‌گوید: «انا عمود الدین» امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌گوید: اگر آسمان عمود دارد، آن عمود هم علی است که همه توسط ولایت ایستاده‌اند. حالا عزیز من! حرف من این است: تو هم باید جاذبه داشته باشی، به آنها وصل باشی. ببین، چقدر امام صادق (علیه السلام) قشنگ صحبت می‌کند و می‌گوید: شما عضو ما هستید، گناه کنید جدا می‌شوید. شما هم بیایید مثل اشیاء بشوید، ارزانش کردیم. قربانتان بروم، بیایید ما هم جاذبه داشته باشیم، از این حرف‌ها خودت را دربیآور تا جاذبه را بفهمی، عرش رفتن و بالای عرش رفتن را هم می‌شود رفت؛ اما چطور؟ تسلیم بشو. «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»، حالا به تو می‌گوید تسلیم شو؛ یعنی تسلیم پیامبر شو. مگر پیامبرهای دیگر نبودند؟ چرا نگفت تسلیم نوح بشو؟ چرا نگفت تسلیم ابراهیم بشو؟ خودش فلج بود، به تمام آیات قرآن، اگر من بودم این کار را نمی‌کردم، یعنی اینقدر خداشناس بودم و این کار را نمی‌کردم. ابراهیم چه کار کرد؟ حالا مردیکه می‌خواهد ابراهیم را حجت خدا کند! پاشو، فقه و اصولت را دور بریز، مگر خلق حجت خدا می‌شود؟ حالا یک نظری دارد، دارد کار می‌کند که آن یارو را تایید کند. به آملی گفتم، چندین بار با او حرف می‌زدم، آخر فلج شد.

آقا ابوالفضل گفت: تازنده‌ام ای لشگر، حامی دینم، دینم حسین است، من هم تازنده هستم حامی ولایت هستم، هرکس غیر از ولایت حرف بزند، تا جایی که توان دارم با او مخالفت می‌کنم؛ هر پست و مقامی که می‌خواهد باشد. چون از خود امام حسین (علیه السلام) خواستم، گفتم: تو حمایت از ولایت به من بده، الحمدلله داده است و همه جا هم سرافراز بوده‌ام. ادیان به اینجا می‌آیند، علم کلام می‌آیند، علم فلسفه می‌آیند، با باد می‌آیند و من بادشان را در می‌کنم و از اینجا بیرون می‌روند. یک سوزن به من دادند و گفتند به آنها فرو کن تا بادشان خارج شود. (صلوات) چون که بادش بی‌خود است. باد را خلق به او زده است، بادی که خلق بزند که به درد نمی‌خورد. لاستیک‌های ماشین را می‌بینید، یک دفعه بادشان خالی می‌شود؛ فرق نمی‌کند. (صلوات)

حالا عزیز من! قربانتان بروم! شما باید اتصال به جاذبه باشید، تمام خلقت اتصال به جاذبه هستند. حالا چرا کسی دیگر این حرف را نزد؟ آخر، طلبه، دیر زیربار یک حرف‌هایی می‌آید، می‌گوید: حرف من بشنو؛ یا حق یا باطل؛ من یک عمری با اینها زندگی کردم. او یک چیزی تویش است که نمی‌خواهد واقعیت را قبول کند؛ یعنی اگر واقعیت را قبول می‌کردند، مگر از علی بهتر هست؟ چرا حرف امیرالمؤمنین را قبول نکردند؟ می‌خواهند خودشان بگویند، می‌خواهند خودشان امور را به دست بگیرند. امور را باید دست تو بدهند، نباید امور را دست بگیري، اگر امور را دست بگیري، اشتباه است؛ چون هم خودتان را گمراه می‌کنی و هم یک عده دیگر را. عزیز من! بیا تسلیم بشو.

قربانتان بروم! خدای تبارک و تعالی، قرآن را به قرآن نازل کرد. عجل و مجول چیست که می‌زنید؟ قرآن را به چه کسی نازل بکند؟ قرآن را به قرآن، ولایت را به ولایت. شما اگر ولایت داشته باشید، این حرف‌ها به ولایتتان نازل می‌شود و یقین شما بیشتر می‌شود. اصلاً خلق، قابل نیست، اما چرا آنها قابلش می‌کنند؟ چرا می‌گوید قرآن را به متقی نازل کردم؟ متقی به قرآن عمل می‌کند. این حرف برعکس خیال ماست، ما باید قرآن نازل بشود که مثلاً این هدایت شود. چطور می‌گوید؟ او به قرآن عمل می‌کند. حالا این آدمی که متقی است، وصل به امام المتقین است. آقا امیرالمؤمنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: من امام المتقین هستم، امام متقی‌ها هستم، تو چه کاره هستی؟ آیا امام داری؟ (صلوات)

عزیز من! قربانتان بروم! بیا جاذبه داشته باش، ببین، جاذبه چیست؟ گفتم: من این کار را نمی‌کردم؛ ولی بچه‌ها می‌کردند. صدتا، دویست تا میخ را اینجوری می‌گرفتند، آن وقت این میخ‌ها را یک مقدار فاصله می‌گذاشتند و آهن‌ربا را می‌گرفتند و تمام این میخ‌ها به این آهن‌ربا وصل می‌شد، جاذبه آهن‌ربا، میخ‌ها را می‌کشد. حالا هم کوه‌هایی هست که آهن‌ربا است؛ آن وقت مقداری که به آن کوه‌ها باقی است، بیرق‌هایی گذاشتند که طیاره آنجا نرود، وگرنه طیاره آهن است، آن را به طرف خود می‌کشد، چیزی غیر از آهن را که نمی‌گیرد. تو مواظب باش به ولایت سنخه شو تا جاذبه ولایت شما را هم

بگیرد، چیز دیگری نشو، بیا شیعه بشو. آهن‌ریا که چیزی به غیر از آهن را نمی‌گیرد، آنها هم همین‌طور هستند، دوست خودشان را می‌گیرند. تو چه کاره‌ای؟ کجا می‌روی؟

عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم، بیا سنخه بشو. یکی از این علمای رئیس دادگاه چند وقت به منزل ما آمد و گفت: امام زمان را به من نشان بده؛ حالا یک حرف‌هایی شنیده بود؛ با پاسدارش آمد. دفعه اول به او گفتم: عزیز من شما باید سنخه بشوی. دفعه دوم آمد و خیلی تند حرف زد. گفتم: بابا جان، مگر من امام زمان را در این اتاق جا کردم که نشان شما بدهم؟ من در اختیار او هستم، او که در اختیار من نیست. هر کس حرف به شما زده، بی‌خود زده است. دفعه آخر گفت: مگر تو پسر یزید هستی، پسر عمر هستی؟ یکی دو تا از این حرف‌ها به ما زد. حالا این آقا می‌خواهد امام زمان هم ببیند. برمی‌دارد یک مؤمن را پسر یزید و ابن زیاد می‌کند! این توی تو هست. تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ مگر اینکه تو شیطان را ببینی. تو تهمت‌زن هستی. من اینها را به او نگفتم. شکر کردم خدا را که رفت. تو می‌خواهی امام زمان را ببینی؟ اگر به یک مؤمن توهین کنی، خانه خدا را خراب کردی، آقا می‌خواهد [امام زمان را هم ببیند] دنیا چه خبر است؟ مگر امام زمان اینطوری است؟ پیش تمام ائمه می‌شد بروی به غیر از امام زمان (عج الله فرجه). او باید خودش بخواند تا بروی؛ تا خودش نخواهد، نمی‌توانی بروی. [امام زمان] به غیر از بقیه امام‌ها هست، باید خودش بخواند تا بروی. حالا اگر شما سنخه بشوی، یک وقت خودش هم پیش شما می‌آید. آدم خودمانی می‌شود؛ واللّٰه، آدم با آقا امام زمان خودمانی می‌شود. حالا یکی می‌گوید فلانی، اینجوری شده است. هنوز هم از صد قسمت، یک قسمت آن را از شما می‌ترسم؛ چون شیطان قوی است و شما ضعیف هستید. یک چهار روز اینجا می‌آیید، بعد می‌گویید: دیگر نمی‌خواهد بروید، چقدر این حرف‌ها رفتید و شنیدید. خب، بفرما. شما را ور می‌اندازد. مواظب باشید شما را از دین و دیانت ور نیندازد.

شما به من چه کار دارید؟ شما الان حساب کنید ببینید چندین سال است برای شما حرف می‌زنم. هر روز یک حرفی بوده است. این پسر منبری است، یک روز به او گفتم: باباجان، حرف‌های تکراری نباشد، اینجا این حرف را گفتمی، آنجا هم همین را گفتمی، گفت: من سی تا منبر باید بروم، همه را باید بنویسم. به حضرت عباس، من این همه حرف برای شما زدم، هر روز یک طور بوده است، این حرف‌ها از منبع صادر می‌شود، نه از کتاب. تو کتابی هستی؛ مثل این کتاب‌نویس‌ها. بابا! بیا پرش کن، پره‌ایت را باز کن. پره‌ایت را باز می‌کند. حالا از این بالاتر هم هست؟ اینکه می‌گویم: بپرید، می‌خواهم این را می‌خواهم مصداق بزمن، وگرنه بدون پرش به عرش خدا می‌رویم. واللّٰه، بدون پرش به آسمان‌ها می‌رویم، چیزی نیست.

من به شما گفتم: وقتی که می‌خواستم از مکه بیایم، خیلی ناراحت بودم؛ دیدم که من می‌خواهم که عنایت ظاهری بشود، نشده است. همین‌طور انگار سرگردان بودم. آمدم آنجا و ایستادم، گفتم:

آمدم در خانه‌ات ای خدا      دیدم اسمی نیست از علی مرتضی  
گشت خانه‌ات بهر من زندان      ای خدای علی مرتضی

خانه‌اش را زندان کردند. من دنبال کسی که می‌خواهم می‌گردم. خلاصه، با اوقات تلخ آمدم. تو باید دانشجو باشی، نه از این دانشجو‌هایی که به مدرسه‌ها می‌روی، تو ظلمت‌جو هستی؛ دانشجو باید دائم دنبال این حرف‌ها باشد، دانش را از ائمه (علیهم السلام) بخواهید. نمی‌گویم نروید، بروید دکتر هم بشوید، حالا دکتر هم می‌شوی و چند نفر را هم می‌کشی. (صلوات) البته آن دکترهایی که از خیال خودشان می‌نویسند. با اوقات تلخ از مکه برگشتم، یک دفعه دیدم که یک ندایی به من رسید، گفت: من ملائکه را به سر تو می‌ریزم؛ تازه حالا خوشم نیامد. دیدم ملائکه به ائمه نازل می‌شوند، پس این چه چیزی بود. گیج شدم و آمدم. یک دوستی دارم که عالم است که خیلی زحمت‌کش است و من او را قبول دارم. قبولی‌اش را به من داده‌اند، باید قبولی کسی را به من بدهند. این اشخاصی که سخی هستند، قبولی‌شان را به من داده‌اند. اینها از پول می‌گذرند، وقتی از پول بگذرند، از پول هم گذشتند. هر کس از پول بگذرد، خندان بود. ایشان تشریف آوردند و من گفتم. گفت: حسین، درست است، ملائکه می‌آید و خدمت‌گذار تو می‌شود، خدمت‌گذار مؤمن می‌شوند. گفت: فقط سه تا ملک هستند که اینها منحصر به ائمه (علیهم السلام) هستند: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل. گفت: بقیه ملائکه به مؤمن نازل می‌شوند و من خیالم راحت شد.

ملک باید به تو نازل شود، چه چیزی به شما نازل می‌شود؟ می‌روی چه چیزی را قبول می‌کنی؟ مگر امام رضا را قبول نداری؟ من یک روایت می‌گویم، آقایان توجه کنند. ما روایت داریم هر کسی که امام رضا (علیه السلام) را زیارت کند (البته از زوّار باشد، نه زوار. آخر، ما زوّار داریم، زوار هم داریم)، به یک ملک مقرب (نه از این ملک‌ها که مثل من بی‌سواد هستند، آخر ملائکه هم درجه دارند) می‌گوید: دنبال او برو. شما را به قم می‌رساند. می‌گوید: رساندم. می‌گوید: باش.

خدای نکرده بعد از صد و بیست سال می‌میری. می‌گویی: حالا هم با او باش. می‌گویی: مرد. می‌گویی: برو، در صراط هم با او باش. خوب، بفرما. اما تو آدم باش که ملک آدم تو بشود. تو چه کاره هستی؟ من چه کاره هستم؟ (صلوات)

عزیز من! شما باید به ائمه وصل بشوی، به قرآن وصل بشوی، به توحید وصل بشوی تا جاذبه شما را بگیرد. اما من چه هستم؟ من چوب هستم. من چیز دیگری هستم که اصلاً لیاقت ندارم که جاذبه مرا بگیرد. عزیز من! این است که می‌گویم باید ماورائی بشوید. این حرف‌ها دارد شما را ماورائی می‌کند. الان شما ببینید آسمان رفتند. آپولو درست کردند و به آسمان رفتند. مگر امام صادق (علیه السلام) نگفت: در جو آسمان می‌روند؛ اما فایده ندارد. رفته است و یک ذره سنگ آورده است، این سنگ‌ها فایده ندارد، به خیالشان این سنگ‌ها طلا است، آنجا جای پای انسان هم دیده‌اند. هست عزیز من. می‌روی. حالا تو بهتر هستی یا سنگ؟ تو بهتر هستی یا جماد؟ جماد در آسمان هست، اما این سوزن و نخ را می‌خواهد، می‌گوید: آن را نگهدار. آنجا یک جو دیگری است. آن جو دنیاپرست نمی‌خواهد، آن جو نمی‌خواهد که تو حواست اینجا باشد، آن جو می‌گوید: حواست در ماوراء باشد. اینکه مرتب می‌گویم: ماورائی باشید، باید حواستان در ماوراء باشد، حواستان این طرف و آن طرف نباشد، پابند اینها نباشید.

چرا من به شما می‌گویم: تماشایی نباشید؟ اگر تماشایی شدید، این است. من دوباره تکرار می‌کنم. من با ویدئو و تلویزیون و ماهواره مخالف نیستم. حالا گفت: اگر شما چهل روز به لهو و لعب گوش بدهید، در گوشتان مَهر می‌خورد. الان جوانانی هستند؛ اینها عزیزان خدا هستند، خودشان و خانواده‌شان عزیز هستند؛ من از این خانواده‌ها تشکر می‌کنم. امیدوارم با حضرت زهرا (علیها السلام) محشور شوند. این خانواده‌ها دست بر عالم امکان زدند، دست بر دامن امر زدند، تلویزیون را کنار گذاشتند. حالا این است مخالف؛ پیامبر می‌گوید: به عمل هر قومی راضی باشید، جزء آن قوم هستید. یا امام سجاد (علیه السلام) هم می‌گوید: هر کس را دوست داشته باشید، جزء او هستید. من یک دفعه رفتم آمپول بزنم، نگاه کردم؛ گفتم: واللّه، اگر کسی از این بگذرد، از تمام گناهان گذشته است. یک چیزهایی آنجا می‌آمد اینجوری و اینجوری، دیگر بی‌حیاگری نکنم. تو هنوز هم نمی‌فهمی؟ هنوز هم مبتلا هستی؟ تو شیعه نیستی، تو شیره هستی. تو باید لبت خنده باشد و باطنت گریه. مگر امام زمان نیست که می‌گوید: یا جدا! شب و روز گریه می‌کنم، اگر اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. مرگ بر آمریکا، مرگ بر کسی که آمریکا را بخواهد. تو داری با اینها می‌رقصی، تو یک مشت از اینها را یک گوشه جمع کردی و شب و روز داری با اینها عشق می‌کنی؛ خوب، به زمان جاهلیت می‌میری. چرا می‌گوید: اگر در این زمان یک نفر با دین از دنیا برود، ملائکه تعجب می‌کنند؟ تو دین مصنوعی داری، دین مصنوعی؛ خیالی هستی. یک دو دفعه مکه رفتی و امام حسین رفتی، آیا فهمیدی؟ من دوباره تکرار می‌کنم، آنجا قبر امام حسین بود، این هم آب فرات، اینها از آنجا می‌رفتند پای همان‌هایی که جهان را دارند می‌بینند. تو چه چیزی می‌بینی؟ کجایی؟

آخر، زمان قدیم، خال می‌کوبیدند. من یادم هست. داداش من، داش بود، خال زده بود. یک خانمی، چیزی توی سینه‌اش گذاشته بود. حالا یکی رفت، خال بکوبد. من یادم می‌آید، آخر، من اینها را دیدم. هفت هشت تا سوزن کنار هم می‌گذاشتند و به هم گره می‌کردند و مقداری مرکب‌کروم هم می‌زدند و آن شخص می‌آمد و عکس شیر می‌انداخت به بدنش و او سوزن می‌زد و همه این‌ها خون می‌آمد. وقتی که صله روی این خالکوبی‌ها می‌رفت، عکس شیر به او بود. یک نفر آمد و نگاه کرد و خوشش آمد. ما هم همین‌طور هستیم، از اسلام خوشمان می‌آید. او یک مقدار سوزن رازد، گفت: این کجای شیر است؟ دید می‌سوزد. گفت: این سر شیر است. گفت: سرش را نمی‌خواهم. دوباره سوزن زد و شخص گفت: این کجا هست؟ گفت: این پای شیر است. گفت: پا هم نمی‌خواهم. دوباره زد، گفت: این کجای شیر است؟ گفت: دم شیر است. گفت: بابا! شیر بی‌سر و بی‌پا و بی‌دم که شیر نیست. آخر این اسلام نیست که تو داری، ما هرجایی هستیم. چه چیزی آورد که تو نخریدی؟ ما چه کار می‌کنیم؟ (صلوات)

همانطور که خدا اول عرش را خلق کرد و بعد آسمان‌ها به واسطه جاذبه آن ایستاده‌اند. به تمام آیات قرآن، جاذبه؛ یعنی ولایت. آنها در عرش خدا، دوازده امام و چهارده معصوم هستند، آنها که مرده نیستند. چرا حرف امام صادق؛ رئیس مذهب را قبول نداریم؟ می‌گوید: همه هفته، ما دوازده امام و چهارده معصوم، در عرش خدا می‌رویم و جدمان پیامبر برای ما صحبت می‌کند. آنها چه صحبتی می‌کنند؟ مگر خدا یک دانه کرات دارد؟ مگر یک جور امر دارد؟ هر کسی روی امر خودش درست است. اینها به تمام خلقت امریه صادر می‌کنند، شناسایی علی یعنی این. روی جاذبه ولایت ایستاده‌اند. تو هم باید جزء جاذبه بشوی. حرف من امروز این است. توهم باید از بقیه جاذبه‌ها دست برداری و جزء این جاذبه بشوی، آن وقت به عرش خدا متصل می‌شوی، به آسمان‌ها متصل می‌شوی، به پیامبر متصل می‌شوی و به امیرالمؤمنین متصل می‌شوی. دلم می‌خواهد من که صحبت کردم، رفقا به من انتقاد کنند، من انتقاد را قبول دارم؛ اما انتقاد ولایی نکنید؛ نه انتقاد خیال

خودت را بکنید؛ وگرنه به تخت سینهات می‌زنم. انتقاد ولایی بکنید نه انتقاد مقصدی. حالی‌ات هست؟ (صلوات) من کسی که انتقاد مذهبی بکنم، چه کوچک و چه بزرگ، دستش را می‌بوسم، اما نه انتقاد خیالی که یک چیز به غیر از ولایت و حدیث درون تو باشد و بخواهید آن را اجرا کنید. (صلوات)

عزیز من! قربانت بروم! ببین، چه می‌گویم. اینجا و آسمان ندارد، اینجا و عرش ندارد؛ همه به هم اتصال هستند، تمام اینها برای شیعه مباح است. به دینم، راست می‌گویم، من نفهمیدم! همه مباح است. اصلاً چیزی جلوی تو نیست. اینجا و قیامت و جزا و برزخ ندارد؛ اما با شما یک کاری می‌کند، می‌گوید: اینجا پرونده‌ات بسته می‌شود، دیگر اینجا فعالیت نداری، اگر می‌خواهی آپارتمان بدهی، زود به آنها بده، اگر می‌خواهی کار خیر بکنی، زود بکن. بابا جان، ببین، حالا به حرف ائمه نیستی، بیا به حرف شیطان برو دیگر. من از دست شما چه کار کنم؟ حالا وقتی آقای نوح این کار را کرد، خب همه بی‌دین از دنیا رفتند، وقتی آب همه جا را گرفت، روی غضب قرار گرفت. خدا خودش هم گفته بود، خوشش نیامد. یک وقت وقتی روی زمین آمد دید یک آدم موقر (آخر، شیطان به شکل یک آدم موقر می‌شود) ...

یا علی

ارجاعات

---